

## بررسی دلایل عدم حضور هخامنشیان در شاهنامه

مصطفی صالحی

دانشجوی کارشناسی ارشد ایران شناسی دانشگاه گیلان

### چکیده:

در سرتاسر شاهنامه نامی از هخامنشیان نیامده است. خبری از کوروش و داریوش و خشایارشا در شاهنامه نیست. منبع اصلی فردوسی در سرایش شاهنامه، ترجمه خدای نامه بوده است. نه تنها در خدای نامه هخامنشیان غایب بوده‌اند، بلکه گویی که در داستان‌ها و روایاتی که سینه‌به‌سینه از باستان تا به روزگار فردوسی رسیده بوده هم خاطره‌ای از هخامنشیان نبوده تا حکیم توس در اشعارش منعکس کند. چرا این منابع در مورد هخامنشیان ساکت‌اند؟ این حذف یا شاید فراموشی از کجا می‌آید؟ پاره‌ای نظریات در پاسخ به این سوال عدم ثبت نوشتاری وقایع در ایران باستان و اتکا به تاریخ شفاهی را نشانه رفته‌اند و نظرات دیگر گرایش دینی موبدان به روزگار ساسانی را در نگارش خدای نامه‌ها دلیل می‌آورند. در این مقاله این نظریات و سایر دلایل موجب این عدم حضور هخامنشیان بررسی می‌شود. اینکه چگونه شد که غبار فراموشی روزگاران بر نام و یاد شاهان بزرگی چون کوروش و داریوش و خشایارشا نشست و در زمانه فردوسی، هخامنشیان ناشناخته مانده بودند.

واژه‌گان کلیدی: شاهنامه، هخامنشیان، ساسانیان، فردوسی، زردشتی

## مقدمه

شاهنامه که به‌عنوان سند هویت ملی ایرانیان، تاریخ این سرزمین را از روزگاران نخستین همراه با پیروزی‌ها و شکست‌ها، شادی‌ها و غم‌ها، امیدها و یأس‌ها به تصویر می‌کشد، خالی از نام شاهان هخامنشی است. سرامی می‌نویسد: «در این اثر بزرگ از زندگی و مرگ پنجاه‌و‌دو پادشاه ایران پیش از اسلام سخن به میان آمده است که جز همای و پوران‌دخت و آزرمدخت همه از مردان‌اند. از میان این چهل‌ونه شاهنشاه مرد، معدودی از آنان یعنی جمشید، ضحاک، فریدون، منوچهر، کی‌کاووس، کی‌خسرو، گشتاسپ، اسکندر، اردشیر بابکان، شاپور ذوالاکتاف، بهرام گور، انوشیروان و خسرو پرویز از شاهنشاهان بزرگ شاهنامه‌اند و هریک شخصیتی با ویژگی خاص خویش دارند و بقیه تقریباً همه به هم مانند. هرچند باز در میان آنان شاهانی چون یزدگرد بزه‌گر، شیرویه و فرابین را می‌توان از جهتی از شخصیت‌های ممتاز به‌شمار آورد» (سرامی، ۱۳۷۳: ۸۱۵). می‌بینیم که خبری از کوروش و خشایارشا و داریوش نیست. اینکه چرا نامی از این شاهان در شاهنامه نیست، مورد بحث این مقاله است. در این مقاله سعی بر آن رفته که خاطره فراموش‌شده هخامنشیان در شاهنامه را در روزگار پیش از فردوسی جست‌وجو کنیم، جایی در تنظیم خدای‌نامه‌ها و تدوین تاریخ ملی. اینکه سنت تاریخ شفاهی چگونه گردوغبار فراموشی را بر نام و یاد شاهان هخامنشی نشانده و در پی آن مناسبات روزگار فردوسی هم، مزید بر علت شد تا نام شاهان هخامنشی در بین ابیات شاهنامه به رشته تحریر درنیاید؛ و در این راه وامدار بزرگانی چون یارشاطر و کریستین‌سن و دیگرانی هستیم که پیش‌تر، چراغ این معماخانه را روشن کرده‌اند.

## گرایش دینی ساسانیان

تدوین تاریخ ملی به‌صورتی که در شاهنامه می‌بینیم به دوره ساسانیان بازمی‌گردد. این نگارش و تدوین، بیش از آنکه توسط دستگاه تبلیغاتی حاکمیت وقت صورت گرفته باشد، تحت تأثیر خوانش موبدان زردشتی، از روزگاران نخستین و پیشین است. هم آنانی که در روزگار ساسانی، نفوذ فراوان در لایه‌های قدرت حاکم داشتند، کجا اجازت می‌داده‌اند که تفکری غیر تعالیم روشن‌کننده آتش معابدشان، سری از سرها به‌در آورد؟ ساسانیان که «از ابتدا با روحانیان زردشتی متحد شدند و این رابطه محبت در میان دین و دولت تا آخر عهد آنان استحکام داشت» (کریستین‌سن، ۱۳۹۳: ۱۰۰)، تمام امور دیوانی و دبیری را در اختیار موبدان زردشتی نهادند. پس، مسئله مهمی که در تدوین تاریخ ملی باید به آن توجه ویژه داشت، گرایش دینی ساسانیان است. روزگار بر تخت نشستن فرزندان ساسان، روزگار رسمی بودن دین زردشت است. در حالی که پیش‌تر و در زمانه هخامنشیان، خبری از دین رسمی نیست. دوران کوروش و ادامه‌دهندگان تاج و تخت وی، هیچ دینی بر دین دیگر برتری ندارد. پیروان ادیان با هم برابرند. حق حیات برای همه آیین‌ها و کیش‌ها محفوظ است. دین زردشت محترم هخامنشیان بوده، اما چونان که ادیان دیگر هم. اگرچه اهورامزدا برترین خدایان است، اما خدایان دیگر نیز تکیه بر اریکه خود زده‌اند و قلمرو خود را دارند؛ ولی «صعود اهورامزدا از این جهت بوده است که وی وارث صفات فرمانروایی خدایان پیش از زردشت است. کوشش مصلحان دینی مصروف این شده است که از طرفی به دین مغ کهن صفات اخلاقی ارزانی دارند و از سوی دیگر او را جدای از همه، بر فراز سایر موجودات الهی جای دهند» (شایگان، ۱۳۶۲: ۶۰). پس ارج و قرب برای همه خدایان بوده است و وجود نام اهورامزدا در کتیبه‌های هخامنشی دلیل برتری دین زردشت بر دیگر ادیان در زمان حیات این سلسله نیست. در این

رابطه بنونیست هم معتقد است که وجود نام اهورامزدا در کتیبه‌های هخامنشی نمی‌تواند دلیلی بر زردشتی‌گری آنها باشد؛ چراکه «ستایش این خدا هم از مذهب مزدیسنا در مفهوم اصطلاحی آن و هم از نوآیینی و دین‌آوری زردشت، باستان‌تر است» (بنونیست، ۱۳۵۴: ۱۶).

حال که روزگار ساسانیان است و زمانه رسمی شدن دین زردشت، موبدان این دین را که تمام ارکان و نهادهای رسمی را در اختیار دارند، خوش نمی‌آید که صحبت از دینی غیر دین زردشت باشد. به بیان دیگر، خوانش هر رویداد و پدیده‌ای، از فیلتر پرنفوذ آنها باید رد شود. پس اگر در تدوین داستان‌های ملی و همین‌طور نگارش خدای‌نامه‌ها سخنی از هخامنشیان نیست، یک دلیلش می‌تواند این باشد که موبدان زردشتی هرچیز مغایر با دین خودشان را حذف کرده‌اند؛ و بعدترها این حذف به شاهنامه فردوسی هم راه یافت. «دلیل نبودن نام هخامنشیان در خدای‌نامه پهلوی شاید ناشی از گرایش دینی این اثر باشد. موبدان تأثیر مستقیم در ارائه تاریخ گذشته ایران داشته‌اند و هرچه برخلاف نظر و سیاست دینی آنها بود، از نوشته‌ها حذف می‌شد. گرچه برای فرمانروایان هخامنشی نیز اهورامزدا بزرگ‌ترین خداست، ولی ما در دوران هخامنشی با سازمان دینی منظمی همانند دوره ساسانی روبه‌رو نیستیم و شاید تسامح دینی کوروش و دیگر فرمانروایان هخامنشی با طبع موبدان کتریرگونه دوره ساسانی چندان موافق نبوده است» (آموزگار، ۱۳۷۹: ۱۱).

### هویت ملی و اقوام شرقی

وقتی سخن از «ما» به میان می‌آید، بحث هویت هم مطرح می‌شود. «ما» خطوط ترسیم‌شده‌ای است که ما را از دیگران جدا می‌کند. هویت ملی هم، همه آن نگرش‌ها و ویژگی‌ها و روحیات جمعی است که ما را از بستر روزگاران به هم پیوند داده و امروز از دیگران متمایز می‌کند. سرزمین، نژاد، زبان، ریشه‌های تاریخی، بت‌های ذهنی و همه خاطره‌های قومی که احساس همبستگی را در نهاد جمعی ما در برابر دیگران به‌وجود می‌آورد؛ می‌شویم ما در مواجهه با دیگران، می‌شویم ایران مقابل انیران و توران. شکل‌گیری هویت ایرانی ریشه در روزگار ساسانیان دارد. اگرچه «ایده ایران به‌منزله یک واقعیت مذهبی، فرهنگی و قومی به پایان قرن ششم پیش از میلاد بازمی‌گردد، اما نخستین بار در دهه دوم قرن سوم پیش از میلاد است که به‌واژه «ایران» همچون یک «اندیشه سیاسی» و به‌منزله ویژگی اساسی تبلیغات ساسانیان برمی‌خوریم، چراکه پیگیری آن در حکومت‌های پیش از اردشیر ممکن نیست» (نیولی، ۱۳۹۹: ۴۷). اولین بار این اردشیر بابکان است که به‌هنگامه تاج‌گذاری، خود را پادشاه ایران و انیران می‌خواند. استقرار پادشاهی ساسانی و دین زردشتی، به‌عنوان آیین رسمی کشور همراه با رسمیت یافتن اسطوره‌های دینی و قومی درباره آفرینش و تاریخ و جایگاه جغرافیایی ایران، شکل‌دهنده پایه‌های اصلی هویت اقوام ایرانی است که در ایران‌شهر زندگی می‌کنند. «گرچه هویت ایرانی تا پایان دوره پارتیان دارای بار قومی، زبانی و مذهبی بود، اما فاقد ویژگی سیاسی بود. ایده امپراتوری یا پادشاهی «ایرانی»، ایده‌ای کاملاً ساسانی است. این ایده نتیجه همگرایی منافع دودمان جدید و روحانیون زردشتی بود» (نیولی، ۱۳۹۹: ۵۰).

مقصود از این مدخل اینکه دستگاه تبلیغاتی ساسانیان اگرچه ایده ایران‌شهر را مطرح کرد و در همگرایی با روحانیون زردشتی به آن جامه عمل پوشانید و قلمرو پادشاهی ایرانیان را به‌وجود آورد، در تقویت پایه‌های این ایده و اعتبار بخشیدن به منش ایرانی و ایرانیت، گوشه چشمی به تبلیغ ایرانی بودن و تهییج حس همبستگی ایرانیان در جهت مقابله با اقوام مهاجم شرقی هم داشته است. اعتبار بخشیدن به «ما» در برابر دیگران؛ همان‌که چند قرن بعد در شاهنامه شد: ایران در برابر توران.



ساسانیان گرچه در کشاکش همیشگی با امپراتوری بیزانس بوده‌اند و نگاهشان همواره معطوف مرزهای غربی بوده، اما به‌ناچار هرگز غافل از سرحدات شرقی هم نبوده‌اند. همان‌جایی که مورد هجوم گاه و بیگاه اقوام شرقی قرار می‌گرفته است. هیاطله و بعدها اقوام ترک همواره خواب را از چشمان تیسفون‌نشینان می‌ربودند. اگرچه در ابتدای کار دودمان ساسان و تا به روزگارِ شاپور دوم که ساسانیان در اوج قدرت بودند، سرحدات شرقی چندان صحنه ناآرامی‌ها نبوده، اما سالیانی را که پشت سر می‌گذاریم و جلوتر که می‌آییم، می‌بینیم که بعدها و در اغلب اوقات، مرزهای شرقی امپراتوری را آشفتگی در بر گرفت و میدان تاخت‌وتاز اقوام مهاجم شد که پس از هر صلحی، به اطاعت از ساسانیان گردن می‌نهادند. از میانه راه ساسانیان، عصیان و تاخت‌وتازهای صحرائنشینان شدت گرفت و حتی در زمان پیروز برخی ایالات شرقی به تصرف هپتالیان درآمد و «پادشاه ساسانی ناگزیر شد به صلحی سنگین و دشوار گردن نهد... و تا چندین سال به هپتالیان خراج بپردازد» (یارشاطر و دیگران، ۱۳۸۷: ۲۴۷). ادامه راه و به روزگار قباد که قحطی دیرپای ناشی از خشکسالی کار را برای قباد دشوارتر هم کرده بود، شاه ساسانی دچار چالش بزرگ‌تری هم شد؛ نهضت مزدک. گیرشمن که در تحلیل این بازه زمانی حساس عمر دودمان ساسان، به‌درستی معتقد است که هر جنگ منجر به شکست، موجب عکس‌العمل دینی و سیاسی می‌شود، می‌نویسد: «وی (قباد) می‌بایست بین نجبا - که همیشه مقتدر بودند - و ملت، که بسیاری تابع نهضت مزدکی شده بودند و تقاضای تحولات اجتماعی عمیق به نفع طبقات محروم داشتند، یکی را انتخاب کند. شاه شجاع، ملت را انتخاب کرد» (گیرشمن، ۱۳۷۲: ۳۶۱). در چنان اوضاعی در سیاست داخلی که از یک‌سو می‌رفت قحطی به ورشکستگی اقتصادی بیانجامد و از دیگر سوی، مطالبات برابری خواهانه مزدکیان، پایه‌های کاخ‌های تیسفون را به‌سختی بلرزاند، تاخت‌وتاز اقوام مهاجم شرقی که حالا سرحدات شرقی را بی‌دفاع‌تر می‌دیدند و زمینه را برای شورش مساعدتر، شدت هم گرفت. اما ظهور خسرو انوشیروان ورق را برای جانشینان اردشیر برگرداند.

پروکوپیوس مورخ هم‌عصر خسرو ضمن روایت فتح یکی از شهرهای روم به اسم «سورا» توسط خسرو، در توصیف وی می‌نویسد: «(خسرو) کسانی را که بر ضد او برخاسته بودند به‌آسانی مطیع خود (می)ساخت» (پروکوپیوس، ۱۳۴۷: ۱۴۸). اگرچه پروکوپیوس در توصیفات خود از خسرو چندان جانب بی‌طرفی را که شایسته کار یک مورخ است، روا نداشته و سعی در ساختن چهره‌ای فتنه‌انگیز از وی داشته و این ادعا را کریستین سن هم مطرح کرده، اما با خواندن همین جمله پروکوپیوس هم می‌توان بر دانش سیاسی خسرو صحنه گذاشت. نظر به اثبات این نکته است که می‌توان گفت برتری خسرو در میدان نبرد فقط به‌خاطر قدرت نظامی‌اش نیست بلکه تا حدی مرهون دستگاه تبلیغاتی‌اش هم بوده است که از پشتیبانی روحانیون زردشتی برخوردار بوده و این حمایت چنان مؤثر بوده است که مورخان و راویان و ادیبان سده‌های اولیه اسلامی با عنوان خسرو دادگر و خسرو عادل از او یاد کرده‌اند. حتی مورخ هم‌عصرش در اردوگاه دشمن هم نمی‌تواند دانش سیاسی وی را نادیده بگیرد و به آن معترف است. خسرو با چنین دانش و پشتوانه‌ای به نبرد اقوام مهاجم شرقی رفت. استقلالی که می‌رفت خدشه‌دار شود را جانی دوباره بخشید و دوپارگی جامعه و سرخوردگی ناشی از شرایط ناآرام داخلی را که با اصلاحاتش التیام بخشیده بود، با تقویت روحیه همبستگی، تبدیل به نیرویی متحد و قوی و سدی محکم در برابر هجوم بیگانگان شرقی کرد. آن روح دوآلیستی حاکم بر جامعه که ناشی از جنبش مزدک بود را تبدیل به روح ملی‌گرایی کرد. با نبوغ سیاسی‌اش، تقابل درونی طیف‌های مختلف در سیاست داخلی را به عامل وحدت‌بخش در رویارویی با دیگران در عرصه سیاست خارجی مبدل کرد. یارشاطر در این‌باره می‌نویسد: «یکی از خصوصیات دوران خسرو اول تقویت فوق‌العاده غرور ملی و اهمیت بخشیدن به

حفظ تمامیت ارضی ایران و دفاع از سرحدات شرقی بود. خسرو نمی‌توانست امیدوار باشد که بدون اینکه جنبشی ملی برای دفاع از تمامیت ارضی ایران به‌وجود بیاید و عصبیت قومی تقویت شود، بتواند در وحدت بخشیدن به کشور و دفاع ایران در برابر اقوام ترک و بیزانس توفیقی حاصل کند. از این‌رو خسرو انوشیروان به موازات اصلاحات خود به یک رشته تبلیغات شدید برای نیرومند کردن غیرت ملی و اعتقاد به لزوم وحدت کشور و اهمیت سلطنت و ملی بودن خاندان ساسانی و همچنین اعتقاد به اهمیت آنچه ساسانیان، به‌خصوص اردشیر، برای اعاده وحدت و عظمت و اعتبار ایران کرده بودند، دست زد» (یارشاطر، ۱۳۶۳: ۱۹۹). همه را زیر درفش کاویانی جمع کردن و تقویت روحیه ملی‌گرایی، نمی‌شد مگر با تقویت و تهییج غرور ملی و حس وطن‌پرستی؛ هر جنبشی قهرمان می‌خواهد. در این رویارویی با تاخت‌وتاز بیگانگان شرقی، قهرمانان مرزنشین شرقی در صف اول بودند. لاجرم زنده کردن روح و یاد این قهرمانان در دستور کار قرار گرفت. این قهرمانان پر و بال بیشتر گرفتند و در قامت اسطوره ظاهر شدند و چونان الگویی در تقابل با بیگانگان، در برابر چشم‌ها حیاتی حماسی پیدا کردند. این است که در تدوین حماسه ملی، روایات قهرمانان شرقی پررنگ‌تر می‌شود. خاطره‌های ازلی و بت‌های ذهنی و قهرمانان و پهلوانان اسطوره‌ای مناطق شرقی از دل روایت‌های پراکنده مردمان و نقل‌های گوسان‌ها، جمع و تدوین شد و در قالب خدای‌نامه‌ها چونان مانیفست تیسفون رخ نمود. حماسه ملی به‌صورت نوشتار درآمد، اما بی‌درنگ باید افزود، با تدوین ساسانی. پس، از این‌رو که شاهنامه و ام‌دار خدای‌نامه‌هاست می‌توان عدم حضور قهرمانان و اسطوره‌های جنوب و غرب را تحلیل کرد که در نگارش و تدوین حماسه ملی نگاه ویژه‌ای به قهرمانان شرقی در جهت تقویت حس و غرور ملی برای مقابله با اقوام مهاجم شرقی شده است. «غرور ملی و ایران‌پرستی و دشمنی عمیق با توران نیز که در شاهنامه جلوه‌گر است به‌خصوص انعکاس احساس و اعتقاد طبقه آزادان ساسانی به‌خصوص از پیروز به بعد و بالاخص در دوره انوشیروان است؛ چه حماسه‌ها و داستان‌های خدای‌نامه در اصل بیشتر متوجه ستایش قهرمانان و شرح ماجراهای آنها بوده و این نوع حماسه‌ها، به‌طوری که چادویک از مقایسه عده زیادی از حماسه‌های شفاهی ملل نتیجه گرفته، عموماً خالی از افکار سیاسی و جنبه‌های ملی است؛ به‌خصوص باید به خاطر داشت که حماسه‌های اصلی ایران هنگامی سروده شده که تصور ملت به‌اندازه‌ای که در دوره ساسانی توسعه یافت، توسعه پیدا نکرده بود و اختلافات و جنگ‌ها مربوط به گروه‌ها و نواحی کوچک‌تری بوده است. ایران‌پرستی به‌صورتی که در شاهنامه می‌بینیم، بیشتر انعکاس جهان‌بینی ساسانی و قدرت مرکزی آن است» (یارشاطر، ۱۳۶۳: ۱۹۹).

### تاریخ شفاهی و تاریخ ملی

تاریخ ملی یا روایی، آن بخش از تاریخ است که ایرانیان خود از آن تصور و تلقی داشته‌اند. این تاریخ و محتوای آن به‌گونه‌ای است که طرح کلی جهان را در همان آغاز آفرینش جهان مشخص ساخته‌اند. در واقع در این نوع و گونه از تاریخ، کمتر به حقایق و واقعیت‌های تاریخی توجه می‌شود؛ به‌عبارت دیگر این نوع از تاریخ، محصول ذهن خیال‌پرداز ایرانی است که در برهه‌های خاص فرا افکنده می‌شود. با مطالعه این تاریخ می‌توان فهمید که بیشتر در پی حقایقی است که نگاهی به گذشته بیافکند و چشمی به آینده بیاندازد. این تاریخ وظیفه دارد تا آرمان‌های ملی و دینی را آن‌گونه که رهبران مذهبی در نظر دارند روشن سازد، ترویج و پشتیبانی کند. تاریخ روایی، روایتی است که خودمان از تاریخ داریم. روایت‌ها در تاریخ بیشتر از واقعیت‌ها در تاریخ هستند؛ شاهنامه هم در این دسته قرار می‌گیرد. روایت‌ها در شاهنامه بیشتر از واقعیت‌های تاریخی هستند؛ شاهنامه روایت تاریخ ملی ماست.

در شاهنامه توالی سلسله‌های پادشاهی، براساس تاریخ ملی است. در تاریخ ملی سخنی از هخامنشیان نیست. تاریخ ملی بازتاب باورهای ساسانی است. ویتترین این تاریخ و این جهان‌بینی، خدای‌نامه‌ها بوده‌اند. به‌نظر می‌آید که خدای‌نامه‌ها پیشینه‌ای از میانه روزگار ساسانی دارد و هرکدام از جانشینان اردشیر بابکان از خسرو اول به بعد، نگارش تازه و تدوینی نو بر خدای‌نامه داشته‌اند. یارشاطر معتقد است که کامل‌ترین خدای‌نامه متعلق به زمان خسرو پرویز بوده است و نولدکه معتقد است این نگارش حتی تا زمان یزدگرد سوم، آخرین شاه ساسانی، هم ادامه داشته است؛ وی براساس شاهنامه بایسنقری می‌نویسد: «در مقدمه بایسنقری به‌طور صریح خبر داده می‌شود که در زمان یزدگرد سوم (که در اواخر سال ۶۳۲ م. یا اوایل ۶۳۳ م. به تخت نشست و از سال ۶۳۷ م. فراری شده و ظاهراً در نوامبر ۶۵۱ م. در منتهای ضعف، کشته شده است)، دهکان دانشور با استفاده از نسخه‌های پیشین، وقایع‌نامه کاملی از شاهان ایران از گیومرث تا خسرو دوم (۶۲۸ م. تا ۵۹۰ م.) تألیف کرده است» (نولدکه، ۱۳۱۲: ۳۶). خدای‌نامه‌ها امروز از بین رفته‌اند و چیزی از آنها به زمانه ما نرسیده است. یکی از کسانی که در دوره‌های نخستین اسلامی خدای‌نامه را از پهلوی به عربی ترجمه کرده است، ابن مقفع (۱۴۲ق/ ۷۵۷م) است که متأسفانه این ترجمه و ترجمه‌های دیگر از خدای‌نامه از بین رفته است؛ اما خوشبختانه آثاری که نویسندگان و مورخان اسلامی و شعرای ایرانی براساس ترجمه ابن مقفع به‌دست داده‌اند، گرد غبار زمان را پشت سر نهاده و به روزگار ما رسیده‌اند. با این وجود «تاریخ ملی ایران، چنان‌که گمان می‌رود در خودای‌نامگ ثبت شده بود، از مراحل نخستین تاریخ آغاز می‌شود، و تاریخ مردم ایران را از نخستین پادشاه، یعنی گیومرذ پی گرفته، تقریباً تا دوره ساسانی دنبال می‌کند. این تاریخ به چهار دوره تقسیم می‌شود و در هر دوره یک دودمان شاهی فرمانروایی می‌کند: (۱) پیشدادیان، نخستین شاهانی که به فرمانروایی بر جهان پرداختند و با تعالیم و نهادهایی که پی افکندند به پیشرفت تمدن یاری دادند؛ (۲) کیانیان، که پادشاهان ایران به‌معنی حقیقی بودند و با همسایگان‌شان، تورانیان، در کشاکش پایدار به‌سر می‌بردند؛ (۳) اشکانیان که در رأس نظام فتودالی قرار داشتند و به‌اصطلاح در اعصار تاریخ ایران فرمانروایی می‌کردند؛ (۴) ساسانیان که به‌عنوان بازگرداندگان وحدت و یکپارچگی ایران و پایه‌گذار نهادهای سیاسی، اجتماعی و دینی نیرومند فرا نموده شده‌اند» (تاریخ ایران پژوهش دانشگاه کمبریج، ۱۳۸۷: ج ۳، ۴۷۸). می‌بینیم که در خدای‌نامه‌ها خبری از هخامنشیان نیست و به‌تبع آن در شاهنامه هم که اساس کار فردوسی ترجمه خدای‌نامه‌ها بوده هم شاهان هخامنشی غایب هستند.

چونان‌که پیش‌تر اشاره رفت، ساسانیان و به‌طور اخص از خسرو انوشیروان به بعد، در تدوین تاریخ ملی بنابر شرایط ملت‌هپ مرزهای شرقی نگاه ویژه‌ای به قهرمانان شرقی (کیانیان) داشته‌اند؛ اما کیانیان به‌واقع چه کسانی بودند که چنین پررنگ در تاریخ ملی حضور دارند؟ ذبیح‌الله صفا در مقدمه کتاب *کیانیان* نوشته کریستین سن، به نقل از وی می‌نویسد: «کیانیان عبارت‌اند از یک‌دسته از امرای محلی مشرق ایران در عهد مقدم بر اوستا که آخرین آنها ویشناسپ با زرتشت پیامبر معاصر بوده است». پس تا به اندازه‌ای دلیل این حضور پررنگ روشن است. در امپراتوری ساسانیان، دین و دولت در همگرایی محض هستند. خاطره شاهان کیانی که با افسانه‌ها و داستان‌های کهن آمیخته حالا که به روزگار ساسانی رسیده، طبیعی است که نقشی پررنگ بگیرد؛ حتی با از بین رفتن اصل خدای‌نامه‌ها هم، این خاطره چنان پررنگ به قرن چهارم اسلامی رسیده که «در شاهنامه فردوسی، تاریخ کیانیان تقریباً ۲ هزار و هفتصد بیت را شامل است» (کریستین سن، ۱۳۸۷: ۱۵۷) و حکیم توس قهرمان کتابش یعنی رستم را از این دوره انتخاب می‌کند. البته باید افزود که نباید نقش اشکانیان را در انتقال این خاطره به ساسانیان نادیده گرفت؛ و پُر بیراه نیست اگر بگوییم سرتاسر روزگار اشکانی که تحت تأثیر یونانی‌مآبی ست، در حذف شاهان

هخامنشی نقش مهمی داشته است. روزگار اشکانیان که خود مردمی جنگجو و حماسی بودند، روزگار گوسان‌ها است، روزگار نقل و داستان‌سرایی‌ها است. در این افسانه‌ها و اسطوره‌ها، تغییر شکل یافتن و دیگرگون شدن بنا به اقتضات زمانی و مکانی اجتناب‌ناپذیر است. این درهم‌آمیختگی سرگذشت شاهان اشکانی با خاطره‌های بت‌های ذهنی پهلوانان که اعتبار مذهبی را هم کنار خود می‌دیدند، تا به آنجا پیش رفت که وقتی عمر اشکانیان به سر آمده بود، مردم ایران «عموماً تصور می‌کردند که ساسانیان جانشینان به‌حق و بازماندگان نخستین شاهان اساطیری هستند. در نظر ایرانیان هیچ تفاوتی بین دوره تاریخی و اساطیری نبود و... از هخامنشیان تقریباً هیچ خبری نداشتند. فقط این روایت به آنها رسیده بود که یک دارا نامی را اسکندر ملعون کشته و پیش از او دارای دیگری نیز سلطنت کرده است» (نولدکه، ۱۳۱۲: ۳۴). در تاریخ ملی تدوین‌یافته ساسانیان، سخنی از هخامنشیان نیامده است، «چه این تاریخ وقتی شکل گرفته و جزو فرهنگ دینی شده بود که هنوز دولت ماد و هخامنشی به‌وجود نیامده بودند، به‌عبارت دیگر پیش از آنکه نوبت به شاهان هخامنشی برسد، این داستان‌ها تعمیم مذهبی یافته و مهر ختام خورده بود.» (یارشاطر، ۱۳۶۳: ۲۰۵)

### ایدئولوژی حاکم بر هر زمان

فردوسی در ابتدای شاهنامه و در «داستان دقیقی شاعر» می‌گوید:

خدایا ببخشا گناه و را بیفزای در حشر جاه و را (فردوسی، ۱۳۶۱، ج ۲-۱: ۱۵۷)

و همچنین در «پادشاهی گشتاسب یکصدویست سال بود» و تحت عنوان «به‌خواب دیدن فردوسی دقیقی را» می‌گوید:

چنان دید گوینده یک شب به خواب که یک جام می‌داشتی چون گلاب

دقیقی ز جایی پدید آمدی بر آن جام می‌داستان‌ها زدی

(فردوسی، ۱۳۶۱، ج ۴-۳: ۲۰۱)

فردوسی اگرچه چونان یک مورخ و نویسنده متعهد، در ابتدای کتابش از دقیقی یاد کرده و کار بزرگ خود را ادامه‌دهنده کار ناتمام دقیقی برمی‌شمارد و اشعارش را هم که در حدود یک‌هزار بیت است در کتاب خود می‌آورد، اما می‌بینیم گاه از وی انتقاد تند و تلخی هم کرده و حتی برای وی از درگاه خداوند طلب آمرزش می‌کند؛ اما این جهت‌گیری فردوسی از چه روی بوده است؟ معروف است که دقیقی بر دین زردستی بوده و این نظریه را تنی چند از بزرگان ایران‌شناسی هم در نوشته‌ها و گفته‌هایشان آورده‌اند. ایرج افشار، در مقاله‌ای با عنوان «دقیقی در تحقیقات مستشرقان»، پاره‌ای از نظریات بزرگان ایران‌شناسی را در باب زردستی بودن دقیقی آورده است. وی در این باره می‌نویسد: «(هرمان) اته یکی از نخستین کسانی است که بحث درباره زردستی بودن دقیقی را اساس مطالعه در باب شاعر قرار داد و با تکیه به استناد اشاراتی که در ابیاتش دیده می‌شود، او را زردستی قلمداد و سرودن شاهنامه را بیشتر ناشی از حس و توجه شاعر به عوالم روحی و فکری او عنوان کرد.» (افشار، ۱۳۵۵: ۱۱۰). افشار در ادامه ضمن اینکه نظریاتی از نولدکه و پل هرن در باب زردستی بودن دقیقی بیان می‌دارد، نظری مخالف اجماع ایشان و باقی مستشرقان را هم از ادوارد براون می‌آورد: «گمان می‌کنم به این شعر زیاد اهمیت داده‌اند و بیش از حد جایز، آن را ملاک دانسته‌اند. ستایش دقیقی از آیین زردستی منحصر به یک نکته است و آن اجازه و تصدیق باده‌نوشی است» (همان: ۱۱۲). می‌بینیم که براون هم اگرچه برخلاف دیگران اعتقادی به زردستی بودن دقیقی ندارد، اما ستایش دقیقی را از دین زردست تأیید می‌کند.

بحث ما در زردشتی بودن یا نبودن دقیقی نیست، سخن از این است که چرا فردوسی با تکیه بر زردشتی بودنِ دقیقی از وی انتقاد می‌کند؟ مگر نه اینکه فردوسی به گفته خویش سی سال در راهی رنج برده که از نیاکان خود بگوید و یاد و نام آنها را زنده نگاه دارد؟ و مگر نه اینکه نیاکانش به دین زردشت بوده‌اند؟ پس چگونه است که از دقیقی به این سبب انتقاد می‌کند؟ به نظر می‌آید پاسخ این باشد: فردوسی همچون هر کس دیگر، فرزند زمانه خویش است. در دیباچه کتابش «ستایش پیغمبر و یارانش» را می‌آورد. فردوسی حکیم است؛ باید که کتاب را به غزنین بفرستد. رستم و گشتاسپ و کی خسرو که نه، فردوسی خود قهرمان کتابش است. اگرچه «مأخذ شاهنامه فردوسی نیز ترجمه خدای‌نامه به‌اضافه روایات سینه‌به‌سینه بوده است، اما واقعاً فردوسی فقط ناقل این روایات به شعر فارسی بوده است؟ مسلماً نه. زیرا علاوه بر جوهر شعری و روح حماسی که از لابه‌لای ابیات شاهنامه به چشم می‌خورد، فردوسی هنر ویژه دیگری نیز دارد و آن اینکه او چون دیگر راویان روایت‌های ایران باستان، با قهرمانان خدای‌نامه یکسان برخورد نمی‌کند. به دلایلی برخی را مقام والاتری می‌بخشد و برخی را از صحنه حذف می‌کند و با این ترفند ضمن اینکه ایرانی را در شرایطی سخت، به ایرانی بودن و ایرانی اندیشیدن وامی‌دارد و زیربنای فرهنگ باستانی ایران را با استادی تمام به دوران پس از اسلام منتقل می‌کند، در همان حال با چرخشی که به حوادث و قهرمانان باورهای دوران باستان ایران می‌دهد، آنها را از خشم زمان نگاه می‌دارد. آیین نوآوردگان را با آنها آشتی می‌دهد، لباسی بر آنان می‌پوشاند که خلاف عرف و عادت حاکم بر جامعه آن روز نباشد و بدین‌سان آنها را همچون یادگارهای ارزنده از دوران کهن، در یاد ایرانیان جاودانه می‌کند» (آموزگار، ۱۳۶۸: ۱۲).

حال با این مدخل به عقب‌تر برویم؛ به حدود یک‌هزار و سیصد سال پیش از روزگار فردوسی، به پایان هخامنشیان. شاهان بزرگ هخامنشی از یک قدرت را ترک گفته‌اند و یونانی‌مآبی، گرد و غباری بر یاد و خاطره آنان نشانده؛ چونان که بعدها حتی اسکندر در قالب قهرمان درمی‌آید. از دیگرسوی هم، داستان‌ها و روایات جنوب و مغرب ایران «در دوره اشکانیان به تدریج جای به داستان‌ها و روایاتی سپرد که هسته اصلی آن از قوم اوستایی (کیانی) برخاسته بود و اشکانیان خود وارث آن شدند و آیین زردشت آنها را در خود پذیرفته و پشتیبانی مذهبی بخشیده بود... (پس) دور نیست که ایرانیانی که در دوره‌های اسلامی، اسلاف خود را گبر و مجوس و کافر خواندند، در دوره‌های کهن‌تری اسلاف غیرزردشتی خود را اهریمنی و دیوپرست و بددین خوانده و فرهنگ و روایات آنان را مردود شمرده و زوال آنها را سرعت بخشیده باشند، به طوری که وقتی ساسانیان به حکومت رسیدند، ایرانیان از تاریخ خود کم‌وبیش همان را می‌شناختند که بعدها در خدای‌نامه‌ها مندرج شد و شاهنامه نمایشگر آن است» (پارشاطر، ۱۳۶۳: ۲۱۰).

### نتیجه‌گیری

به نظر می‌آید عدم حضور هخامنشیان در شاهنامه، ریشه در روزگاران ساسانیان دارد؛ به روزگار ساسانی و به هنگامه‌های تدوین خدای‌نامه‌ها که چونان بیانیه‌ای برای تیسفون بوده‌اند، هخامنشیان حذف شده‌اند. در این حذف نقش موبدان زرتشتی پررنگ است؛ همان‌هایی که دگراندیش را خوش نمی‌داشتند. خاطره شاهان هخامنشی، که تحت تأثیر یونانی‌مآبی بعد از سلوکیان و در پیچ‌وخم نقل‌های گوسان‌ها رو به کم‌رنگی می‌رفت، در کشاکش مقابله با اقوام مهاجم شرقی بیشتر محو شد، آنجا که دستگاه تبلیغاتی ساسانی برای تهییج غرور ملی، کاری به قهرمانان و اسطوره‌های جنوب و غرب ایران نداشت. پس در نتیجه، شاهنامه هم که وامدار خدای‌نامه‌ها و خوانش ساسانیان از تاریخ ملی‌ست، خالی از نام هخامنشیان است.



## منابع

- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش محمد دبیرسیاقی، جلد ۲-۱ و ۴-۳، تهران: موسسه مطبوعاتی علمی، چاپ سوم، ۱۳۶۱
- پروکوپیوس، جنگ‌های ایران و روم، ترجمه محمد سعیدی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷
- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه دهخدا (زراد-شمس)، جلد نهم، تهران: موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۷
- یارشاطر، احسان و دیگران، تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه حسن انوشه، جلد اول قسمت سوم، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۸۷
- کریستین سن، آرتور امانوئل، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: صدای معاصر، چاپ هشتم، ۱۳۹۳
- سرامی، قدمعلی، از رنگ گل تا رنج خار: شکل‌شناسی داستان‌های شاهنامه، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۹۳
- شایگان، داریوش، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، جلد اول، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۸۹
- بنونیست، امیل، دین ایرانی بر پایه متن‌های معتبر یونانی، تهران: قطره، چاپ سوم، ۱۳۷۷
- گیرشمن، رومن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ نهم، ۱۳۷۲
- اشرف، احمد، هویت ایرانی از دوران باستان تا پایان پهلوی و دو مقاله از گاردو نیولی و شاپور شهبازی، تهران: نشر نی، چاپ نهم، ۱۳۹۹
- نولدکه، تئودور، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران: نشر سپهر، چاپ سوم، ۱۳۱۲
- کریستین سن، آرتور امانوئل، کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۸۷
- یارشاطر، احسان؛ «چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکر نیست»، ایران‌نامه، شماره ۲، سال سوم، زمستان ۱۳۶۳، ۱۹۱-۲۱۳
- آموزگار، ژاله؛ «تاریخ واقعی و تاریخ روایی»، بخارا، شماره ۱۶، سال سوم، بهمن و اسفند ۱۳۷۹، ۲۰-۷
- افشار، ایرج؛ «دقیقی در تحقیقات مستشرقان»، دانشکده، شماره ۵، سال دوم، ۱۳۵۵، ۱۱۵-۱۰۹
- بیضایی، بهرام، سخنرانی نشانه‌شناسی اسطوره‌های ایرانی، سال ۲۰۱۳ میلادی